اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 ای كاش می‌گفت خورشید را هم و عقب بكشند! ساعت‌ها می‌آید عقب ولی خورشید سر جایش است. معلوم است ما در كار خدا و تكوین نمی‌توانیم دخالت كنیم. در كارهای خودمان و خلق خدا چرا. بگیر، برو، ببند، بگیر، بیا، من، من. ولی در كار خدا نمی‌شود. خدا آنجا نشسته یا ایستاده، فرق نمی‌كند. برای خدا نشستن و ایستادن یكی است. دارد كار خودش را انجام می دهد. امروز صبح بلند می‌شویم می‌خواهیم بیاییم می‌بینیم هوا تاریك است هنوز. بله ولی او كار خودش را انجام می‌دهد. ما خیال می‌كنیم در كار و در اراده خدا می‌توانیم تصرف كنیم. و او را كم و زیاد كنیم. و به میل و دلخواه خود آن اراده و خواست را تغییر بدهیم. عجیب اینجاست كه نفس می‌آید و برای خودش محمل الهی هم درست می‌كندها! بنده خودم را عرض می‌كنم. به كسی كاری نداریم. یه وقتی حواس جایی نرود. بنده خودم را می‌گویم. خیال می‌كنیم این مسئله مسئله صدقی هست. راست است. و بر آن اساس هم می‌آییم و احتجاج می‌كنیم. از این‌طرف و آنطرف شواهد می‌آوریم. مثال می‌آوریم. و موقعیت و دستورات خود را بر آن شواهد منطبق می‌كنیم. مثلًا می‌گوییم الآن حرف من مثل حرف فلان شخص است. الآن عمل من مثل زمان فلان شخص است. الآن اوضاع من، محیط من، مثل محیط و اوضاع فلان مورد است. در آن موقع اینطور بوده، الآن هم همین است. پس این مثل آن است. پس من مثل اون هستم! پس حرف من مثل آن است. ببینید! این نفس چقدر قشنگ می‌آید و این مسئله را جلو می‌برد. در كارهای شخصی‌ها! در كارهای شخصی در ارتباطات خودمان. در مسائل خودمان یك همچنین مسائلی را می‌آییم در نظر می‌گیریم. غافل از این‌كه همه این‌ها برخاسته از نفس ماست! همه این‌ها برخاسته از انانیت ماست! و برخاسته از خود محوری ماست. و برخاسته از آن حیثیت ارتكازی ماست!

 یك وقت آن اوائلِ حدود سی سال پیش تقریبا. آن موقع‌ها. من یك مجلسی بودم، یك بنده خدایی بود، افراد عادی هم بود. كت و شلواری بود. در آن مجلس بود و خب این شخص در زمان شاه زندان رفته بود و یك مدتی زندان بود و آنجا هم خب طبعا نان و حلوا كه نمی‌دهند! مسئله و شرائط زندان با بیرون زندان متفاوت است دیگر راجع به شخصی كه آن شخص الآن فوت كرده صحبت شد و آن هم كت و شلواری بود و آدم خوبی بود، گرچه پشت سرش خیلی حرف زدند، به نظر من آدم صادقی و خوبی بود. و می‌گفتم كه این الآن به درد می‌خورد كه مسئولیتی قبول كند، مطلبی بپذیرد، مدیریتی، یك دفعه این شخص برآشفت: آقا، آن موقعی كه ما زندان بودیم این‌ها كجا بودند؟! و آن موقعی كه دردش را ما كشیدیم، این‌ها آن موقع كجا بودند؟ خب منطق را ببینید چقدر منطق سخیف! و بر پایه ضعف من می‌گویم این الآن به درد اداره این قضیه می‌خورد. به زندان تو چه مربوط است آقاجان؟ خب زندان را رفتی، اگر برای خدا رفتی، خب در اینجا چیزی از خدا طلبكار نیستی كه بخواهی بر آن اساس مطالبه كنی. اگر هم به خاطر خودت و این‌ها رفتی، چشمت درآید می‌خواستی نروی! چشمت چهارتا بشود! كی گفت بروی؟ كی گفت قدم‌های تند برداری؟ می‌خواستی نروی! رفتی، كتك خوردی آمدی نوش جانت! حالا آمدی بیرون، سرجات بگیر بنشین!

 اگر هم برای خداست كه خب طلب نداریم! بگیر بشین سرجات! همان حرفی كه مرحوم آقا رضوان الله تعالی علیه در سنه چهل و دو می‌زدند: كه باید ما به حیثی حركت كنیم، اگر حركت خودمان را شروع كردیم و در این راه به ناملایماتی برخورد كردیم و به زندان رفتیم و معذب به انواع عذاب‌ها شدیم و بالاخره بعد از سالیانی این مسئله به نتیجه رسید، به ما گفتند حالا برو در خانه‌ات بنشین، یا یك مسجدی، حسینیه‌ای، جایی هست برو اداره كن، هیچ آب از آب تكان نخورد! اینطوری هستیم، بسم الله! اگر اینطوری نیستید ما نیستیم! از آن اول تكلیف را مشخص می‌كردند. این را می‌گویند آدم حق، وصدق!!

 الآن در راه با دوستان صحبت همین را می‌كردیم كه چقدر صدق ماندگاری دارد. از این صحن كه می‌آمدیم، صحن حضرت معصومه سلام الله علیها، می‌گفتم هر حجره حجره این صحن برای من خاطره است. هر وقت می‌آیم در این صحن، اصلا می‌روم در حال و هوای دوران سابق و این‌ها. آن حجره ـ به ایشان نشان دادم ـ تمام رسائل را در آن حجره ما خواندیم. در آن حجره ما مطول خواندیم. در آن حجره قوانین. در آن حجره كفایه. در این حجره مكاسب. تقریبا شاید هشتاد، هشتاد و پنج درصد درسها را من در همین صحن بزرگ، صحن حرم حضرت معصومه سلام الله علیها. می‌گفتم در آن حجره مرحوم آیت الله غروی ـ خدا رحمتش كند ـ می‌آمد برای من، تك و تنها بعد از ظهرها قوانین می‌گفت! و من تنها درسی را كه مباحثه نكردم قوانین بوده. و هم مباحثه‌ای نداشتم. فقط تك و تنها! ما تا مباحث عام و خاص و بعدش را هم خواندیم. و من هرچی سعی كردم، هرچه افراد دیگر، من جمله بعضی از اعاظم فعلی كه این‌ها خب مترصد و عاشق نسبت به كار ما و ناظر بودند، ما را هی نهی می‌كردند از خواندن قوانین و می‌گفتند بیا اصول فقه بخوان، من آخر سر به حرفشان گوش نكردم. همان كار خودمان را كردیم. به قول مشهدی‌ها می‌گفت: كار خودمون مُكُنُم! مُكُنُم! ما هم گوش نكردیم و همان قوانین را تنها، خلاصه خواندیم. آنهم وقتی بود كه نیم‌متر برف بود. ایشان از منزلش می‌آمد، روی یخ و بله ما قدم‌ها را چقدر با احتیاط بر می‌داشتیم، تا به آن‌جا می‌رسیدیم! یك روز دیدم ایشان نیامد. هرچه صبر كردم نیامد. بعد فردا درسمان با همین ایشان بود، منتها عمومی. فردا هم نیامد. من گفتم حتما ایشان مریض شده. رفتم منزل و دیدم كه مریض نیست، ولی حركت برایش مشكل است. آثار مرضی چیزی ندیدم، خلاصه ایشان می‌گفتند كه می‌خواستم اینجا از منزل حركت كنم، پایم سُر خورد و خوردم زمین و حركت خیلی برایم مشكل بود از لای صحبت‌ها من به فراست دریافتم كه در راه حركت به درس زمین خورده است ایشان می خواست كه من متوجه نشوم كه متاثر شوم. بله زمین خورده بود و بنده خدا برگشته بود منزل. و این تك و تنها می‌آمد. بدون هیچ قصد و هیچ غرضی. بدون هیچ پولی! آقا باید انقدر به من پول بدهید تا بیایم. یا برود یك جا و شرط كند كه به من انقدر باید پول بدهید یا اگر انقدر پول بدهید می‌آیم و گرنه نمی‌آیم! یا اگر بهش پول بدهند، پس بدهد بگوید این كم است! یا یك موقعیتی و جایی حالا اعلامیه چاپ كنیم و بزنیم و تبلیغ كنیم! اصلا! شاید اصلا هیچ‌كس نمی‌فهمید كه ما در این حجره تك و تنها داریم با ایشان درس می‌خوانیم. این را می‌گویند صدق. هان! اسمش هم سالك نبود. ما اسم خودمان را سالك گذاشتیم و بدون پایبندی به مبانی!! اما او نه. ایشان مرد بسیار بزرگی بود. متهجد بود. متهجد بود. برای خودش حالاتی داشت، اذكاری داشت، اورادی داشت. ولی شما نگاه كنید همین صدق او، هیچ‌وقت از خاطر ما محو نمی‌شود. صدق او، و صفای او، هیچ‌وقت ... تا ما زنده هستیم، این صدق او باقی است چقدر خوب است، صدق ماندگار است. صدق همیشه می‌ماند. چرا تا به حال اسم ائمه هست؟ چون ائمه صادق بودند. با مكتبشان صادق بودند. با افرادشان صادق بودند. با دوست و دشمن خودشان صادق بودند! یكی بودند. نه این‌كه حالا دوست بیاید، یك جور بااو حرف بزنم، آن‌كه دشمن است ... بابا این‌كه دشمن است گور پدرش! ولش كن، هرچه می‌خواهی بگو!

 این‌ها ماندگار نیست! این‌ها متاع الحیاه الدنیاست. همان یكی دو روز اول به یك حیات دنیا. از این برنامه، خدا بیرون نمی‌آید. از این عمل، نور حاصل نمی‌شود. بقاء از این عمل پیدا نمی‌شود. توجه كردید؟ حیات، از این عمل پیدا نمی‌شود. این عمل، عملِ شیطان است. شیطان هم كارش چی است؟ روزمره‌است. امروز این كار را بكنیم، اغوا بكنیم و كلاه را بگذاریم سر این. این كار را بكنیم، امروز. فردا برای فردا. هان! آن كسی كه كارش صادق است نگاه به امروز نمی‌كند، نگاه به ابدیت می‌كند! من باید كاری بكنم كه بعد از پنجاه سال دیگر، صد سال دیگر، هزار سال دیگر، آمدند در كار من قضاوت كردند، بگویند آفرین! من هزار سال دیگر مرده‌ام‌ها! پوسیده‌ام! خاك شده‌ام. خواب شده‌ام ولی عمل من در اینجا ماند. بعد از هزار و چهارصد سال یك طهرانی می‌آید و می‌گوید یك أمیرالمؤمنین این كار را انجام داد؛ پس من هم باید این كار را بكنم. این می‌شود چی؟ عمل ماندگار. چرا من الآن سیره و اسوه خود را مطالب دیگران و این‌ها قرار داده‌ام؟ چون عمل آن‌ها ماندگار است. و چرا افراد دیگر قرار نداده‌ام؟ چون آن‌ها عملشان روزمره بوده و هست. روز مره! امروز این كار را بكنیم فعلا پیش ببریم، تا فردا خدا بزرگ است یك كلك دیگر سوار می‌كنیم. امروز این كار را بكنیم فعلا بر حریف غلبه بكنیم، حالا یك دروغی بگوییم، دروغ هم كه دیگر نمره نمی‌اندازد. ها؟! مثل ماشین‌هایی بود كه می‌پیچاندنش در زمان سابق، زمان شاه، یك چیزهایی را می‌پیچاندند، كیلومتر شمار هی می‌انداخت، شماره می‌انداخت، یك قران دو هزار! آن كه نمره نمی‌اندازد. ها؟ فعلا یك جور ... خب تو كه الآن داری این دروغ را می‌گویی، این دروغ كه همیشه در این كوزه نمی‌ماند. این دروغ كه همیشه در این صندوق نمی‌ماند. اگر این درِ صندوق باز شد و دروغ تو هویدا شد چه خواهی كرد؟! امام، یك دروغ تا به حال نگفته. ائمه‌ها! ائمه ما، یك دروغ تا به حال نگفته‌اند. كه طرف بیاید بگوید ها نه آقا ما بودیم آن‌جا من دیدم، اصلا قضیه اینطوری بود من دیدم دارند به من اینطوری می‌گویند.

 اگر ائمه دروغ می‌گفتند الآن منِ طهرانی از آن امام تبعیت نمی‌كردم. مطلقا. ابدا!

 امام حرفش چی است؟ راست! كارش چی است؟ صدق! عملش چی است؟ صدق است! به همه می‌گوید امشب مرا ضربت می‌زنند. امشب مرا می‌كشند. دو روز قبلش هفدهم گفته بود. چند روز قبلش در ماه رمضان گفته بود. زمان پیغمبر، خود پیغمبر گفته بود. كه أنّی بك و أنت تصلی فی المحراب إذ انبعث اشقی الأولین و الاخرین فیضربك ضربتاً علی قرنك، تخضب بها لحیتك. این را كه گفت؟ حضرت فرمود. همه راست. خودش فرمود: ای حسن! چند روز مانده است كه اشقی الأولین و الآخرین بیاید و این محاسن را به خون این سر قرمز كند؟ چند روز مانده؟ یا: چرا نمی‌آید؟ من منتظرم!

 ما می‌رویم تمام زمین و آسمان را همه را پر از نمی‌دانم چیز می‌كنیم كه یك خال به بدن مبارك نیفتد! او خودش می‌گوید جلو جلو كه چرا نمی‌آید؟ چه چیزی منع كرده است كه آن شخصی كه بیاید و این عمل را انجام بدهد نمی‌تواند بیاید و نمی‌آید؟ چرا نمی‌آید؟ شبش هم گفت. به دخترش هم گفت كه امشب خلاصه دیگر شب آخر من است، موقعی هم كه ... كه امام حسن و این‌ها می‌خواستند با حضرت بیایند بیرون. با هم خب اگر امشب قرار بر این است اقلا یك دو نفر با شما باشیم. آن موقعی كه لیزر نمی‌زدند فرض كن، همین تیر و تفنگ، تفنگ كه نبود، نیزه بود و شمشیر بود و اینها. اشعه لیزر از یك جا نمی‌زدند كه طرف را سوراخش كنند كه. این وسائل كه نبود.

 خب می‌آییم اینجا ببینیم كی است؟ كی است؟ كی می‌خواهد ...؟ حضرت فرمود: مگر شما می‌توانید جلوی تقدیر خدا را بگیرید؟!

 ببینید! اینها برای ما اسوه‌اند! امیرالمؤمنین هم می‌توانست استدلال بكند بگوید كه حفظ نظام اسلام واجب است! اون هم می‌توانست بگوید یا نه؟! چرا نگفت؟ چرا نگفت؟ حفظ نظام واجب است اما به دست كی؟ من؟ كی گفته؟ امام زمان پس اینجا چه كاره است؟ چه كاره است او؟ نشسته برای خودش تا زمان ظهور بشود؟ او كه دیگر امام زمان نیست! ائمه ما می‌توانستند بگویند بله حفظ واجب است باید این كار را بكنیم چكار بكنیم همه خلق خدا از اول تا آخر را به صف بكشیم! ها؟ چرا نكردند؟ چون این اسلام دیگر آن اسلام نیست! این اسلام دیگر اسلامی كه پیغمبر آورده نیست. در آن اسلامی كه پیغمبر آورده، او و غیر او همه یكی هستند! مشیت خدا! به حسب عادی انسان هم باید یك كارهایی انجام بدهد. خیلی خب انجام بدهید. همین قدر و لا تلقوا بأیدیكم إلی التهلكه نباشد، همین كافی است دیگر. آنوقت در این مدت حالا یك تیری هم آمد خورد كه خورد! مگر نخورده به همه؟ خب یكی هم به تو بخورد! یكی هم به من بخورد! مگر قرار است نخورد؟ هركس خربزه می‌خورد پای لرزش هم می‌نشیند دیگر! من كه الآن خودم آمده‌ام در اینجا و آمده‌ام برای بحث و درس و امثال ذلك، باید پای نقدش هم بنشینم. این حرفهای من، درسی كه من می‌دهم ممكن است قابل نقد باشد. كتابی كه می‌نویسم قابل نقد باشد. مطلبی كه مطرح می‌كنم قابل نقد باشد. خیلی خب! نقدش هم باید بپذیرم. كسی كه می‌آید از من نقد می كند دیگر نباید فحشش بدهم! آی! بنشین سر جات! حرف دهنت را بفهم! می‌فهمی چی داری می‌گویی؟ با كی داری حرف می‌زنی؟

 نه! این حرفها را نداریم. ائمه ما می‌نشستند، صحبت می‌كردند، فلان می‌كردند. هركس هر كاری می‌كند بالاخره تبعاتی دارد. تبعاتی ... الآن من دارم اینجا چكار می‌كنم؟ خب بحث‌هایی است كه داریم انجام می‌دهیم. حتما كه قرار نیست كپی و زیراكس كنیم! اگ قرار بود كپی و زیراكس كنیم این همه تقریرات هست! هركس می‌خواهد از رفقا و دوستان خودش بلند می‌شود می‌رود تقریرات را مطالعه می‌كنند. راجع به حج چقدر تقریرات نوشتند؟ خب بفرمایید بروید نگاه كنید دیگر. قرار بر كپی و زیراكس كه نیست. قرار بر این است كه ما به اندازه فهم قاصر و خاطی خودمان و فهم غیر معصومانه خودمان ... عصمت مال امام است. مال امام است. آن حسابش جداست. امام معصوم. البته من می گویم امام خودتان، می‌دانید دیگر كه معصوم همیشه ... والله روزگاری شده است! چكار كنیم؟ حتما باید بگوییم امام معصوم! عصمت فقط مال كی است؟ مال امام معصوم ماست. او هم الآن یك نفر هم بیشتر نیست. خبر نداریم كجاست. بله.

 بالای قبر مرحوم آقا داشتم فاتحه می‌خواندم در مشهد، دیدم دوتا خانم آمده‌اند آنجا. یكی به دیگری یك اشاره‌ای كرد. آن وقتی كه من فاتحه و انّا أنزلنا و این‌ها خونده بودم و داشتم می‌رفتم، یكی آمد گفت: آقا شما با ایشان نسبتی دارید؟ گفتم بله من از منتسبین به ایشان هستم. از اقوام ایشان هستم!

 گفت: ایشان امام بوده؟!

 گفتم: چی فرمودید؟

ـ نگاه كنید ببینید فرهنگ مردم چی شده! ـ

 آن زن به من گفت: ایشان امام بوده؟

 گفتم: امام این است! ـ اشاره كردم به حضرت امامرضا علیه‌السلام ـ گفتم: امام ما این است!

 گفت: یعنی امام نبوده؟ امام؟

 گفتم: عزیز من! ما دوازده تا امام بیشتر نداریم! اولش أمیرالمؤمنین علی بن أبی طالب، آخرش هم امام زمان كه غائب است. ایشان امام نبوده یعنی چی؟!

 گفت: ببخشید، خیلی عذر می‌خواهم، یك مقدار ناراحت شده بود.

 گفتم: نه، من به شما تذكر و تنبه دادم. به كسی امام نگویید! امام ما، امام زمان علیه‌السلام است. امام ما، معصوم است. ما همه خطاكاریم. ما همه گناه‌كاریم. او امام است. یكی اینجا دفن است، بقیه هم جاهای دیگر دفن هستند، آنی هم كه از این‌ها حاضر است یك نفر است. آن هم امام زمان علیه‌السلام است و بس.

 بله، خب ارشادشان كردیم، خیلی هم از ما تشكر كردند، گفتم خدا هم خیر به شما بدهد! خلاصه رفتند.

 توجه می‌كنید؟ حالا ما می‌آییم هی قضیه را می‌پیچانیم. هی مسئله را می‌پیچانیم. می‌خواهیم با چی؟ با ادعاها، با تخیلات، با اعتبارات، من برای خودم این كار را انجام بدهم. من آنطور كنم. امروز اینطور كنم به صلاح است! مگر ائمه این صلاح را نمی‌دانستند؟ من بالاترم و اثرم برای اسلام بیشتر است، من طهرانی، یا أمیرالمؤمنین و امام حسن؟! كدام بیشتر بوده برای اسلام؟ و اسلام اگر قرار باشد به من یا به او قائم باشد، به كدام یك از ما دوتا ارتباطش و استنادش بیشتر است؟ من؟! من پفی نیستم كه ... پف هم نیستیم! ما پُف روی آب هم نیستیم. اگر ما امام را اقیانوس كبیر و اطلس فرض كنیم، ما آن یك قطره اقیانوس هم نیستیم. یعنی آن پف روی آب هم نیستیم. میزان استناد اسلام به بنده. این میزانش است. یعنی اگر امام زمان را یك اقیانوس فرض كنیم كه سر و ته ندارد، ـ كه این‌ها همه‌اش تخیلات است. اقیانوس چی است؟ اقیانوس بر اساس فهم ماست. امام ملك و ملكوت عالم است. و ملك و ملكوت عالم زائیده نفس امام است. نه این‌كه امام مشرف بر ملك و ملكوت است. اشتباه نكنیم! خیال نكنیم امام مشرف است، اطلاع دارد، مدیر است، مدبّر است، فلان است، اونی كه بر ملك و ملكوت اشراف دارد، او جبرائیل و عزرائیل و میكائیل و امثال ذلك و روح القدس و ملائكه مقرب است. آن‌ها اشراف دارند بر همه ملك و ملكوت. در حالی كه ماسوی الله زائیده نفس امام است!

 اسلام به من طهرانی قائم است! برو عمه‌ات برات آش دوغ درست كند! درست؟ هان؟! من كی‌ام؟ این حرفها چی است؟ آن‌هایی كه اسلام به آن‌ها قائم بود، كه آن ائمه بودند، آن‌ها صاف می‌آمدند و می‌رفتند و با هزار جور خطر و میان مردم و بعد هم تیر می‌خوردند و شمشیر می‌خوردند و بعد هم برایشان سم می‌فرستادند،

 و می‌دانستند. این كه حالا بگوییم سنی‌ها و افراد بی‌دین می‌گویند این چرت و پرت‌ها چی است اگر می‌دانست چرا می‌خورد، ما شیعه‌ها كه اقلا می‌دانیم. ما حالا به آن‌ها نگاه نمی‌كنیم و حوصله استدلال با آن‌ها را هم نداریم. درست شد؟ ولی شیعه كه می‌داند كه این‌ها ائمه دیگر می‌دانستند. ما كه دیگر می‌دانیم. خودش می‌داند این سم است، ولی می‌داند تقدیر خدا در این است! تمام شد! تمام شد! این می‌شود فرهنگ، فرهنگ شیعه!! خودش می‌داند برود كربلا، این مسائل پیش می‌آید، ولی تقدیر خدا این است، امام حسین به جای رفتن به مكه، چرا به یمن نرفت؟! كه مورد حمایت آن افراد قرار بگیرد؟ چرا نرفت؟ هنوز كه دستور بگیر و ببند و این‌ها كه نیامده بود. یكی دو ماه بعد دیگر این قضایا اتفاق افتاد دیگر. چرا؟ چون امام حسین می‌دانست این مسیر این است. انّ الله شاء أن یراك قتیلًا! خب، این‌ها را برای چه می‌بری؟ إنّ الله شاء أن یراهنّ سبایاً!

 امام زین العابدین چه؟ آن هم همینطور. امام باقر چه؟ امام رضا مگر به اباصلت نفرمود وقتی دیدی عبا به سرم هست، بدان این كار خودش را كرده با من صحبت نكن؟ مگر همین امام رضا نگفت؟ با پای خودش مأمون مردتیكه لعنت الله علیه: بلند شو بیا اینجا از این انگور ـ حضرت هم انگور خیلی دوست داشتند. از میوه‌ها انگور بیشتر از بقیه دوست داشته. ـ از این انگورها برای ما آورده‌اند، تازگی من دیده‌ام و فلان ...

 یك نگاهی دارد به او می‌كنند: خودتی! یك نگاهی حضرت دارند به او می‌كنند، در آن نگاه: داری به من انگور تعارف می‌كنی؟ ها؟

ـ نه! باید بخوری!

 تا می‌خواهند حضرت آن را بردارند:

ـ نه نه! این خوشه، این بهترینش را من انتخاب كرده‌ام!

 پدر سوخته رفته لابد آن كه درشت‌ترین است را گذاشته بوده آن رو و" من این را برایتان انتخاب كرده‌ام!"

 بعد حضرت دو سه تا می‌خورند:

ـ نه، یابن عم بیشتر بخور!

 حضرت فرمودند: به همین دو سه تا حاجت تو برآورده شد. خداحافظ! به همین دو سه تا!

 این امام ما نیست؟ مگر دین به این پیوند ندارد؟ مگر دین به این بستگی ندارد؟ مگر ندارد؟ خب چرا دارد این كار را می‌كند؟! چرا شیعیان را نشوراند؟ چرا نگفت بیایید دور خانه من بایستید از من محافظت كنید؟ چرا؟ مشیت خدا را دارد انجام می‌دهد! دارد تقدیر خدا را انجام می‌دهد! تقدیر خدا این است كه این امام معصوم الآن توسط این انگور، به واسطه این ملعون چی بشوند؟ از این دنیا بروند. این می‌شود چی؟ این می‌شود اسلامی كه به ما یاد داده‌اند. این، این است. بله، هزار جور دیگر اسلام هم داریم. اسلامِ سلاطین داریم. اسلام خلفاء داریم، اسلام باتوا علی قلل الأجبال تحرسهم، داریم. این‌ها هم اسلام است. بله؟ متوكل رفته بود اوه! در چه دم و دستگاهی! دیروز گفتم. این‌همه برای خودش بر می‌دارد چه می‌كند. بروید، دستگاه بیاورید، ـ دستگاه نه آن دستگاه ـ نمی‌دانم شمشیر را بیاورید ـ همین است‌ها! هیچ تفاوتی نمی‌كند. ـ بروید آن شمشیر را بیاورید. بهترین راه استفاده از این شمشیر چی است؟ این كه یك نفر بیاید بایستد بالای سر ما محافظت بكند، هركه آمد بپرد، كله‌اش را بزند. خدا هم می‌گوید: خیلی خب! این‌ها همه چیزهای چی است؟ تخیلاتت است. توهماتت است. خیالاتت است. ما هم یك چیزهایی داریم. حالا مال ما را ببین. تو هركاری بكنی ویروس را می‌بینی، میكروب را می‌بینی؟ اشعه را می‌بینی؟ هان؟ می‌بینی یا نمی‌بینی؟ واسه اون چكار می‌كنی؟

 جدّاً آدم گاهی اوقات، عجیبه‌ها! طرف سالمِ سالمِ سالم سالم، یكدفعه تپ! قلبش می‌ایستد. ا!

 یك موردی اتفاق افتاده بود در یكی از قوم و خویش‌های ما. چندی پیش بود، دو سه سال پیش. رفته بوده دو سه روز قبلش نمی‌دانم اكو كرده بوده، سونوگرافی، اكو، عكس و مكس و از این چیزها. حتی خیلی دقیق، خیلی دقیق، همین اسكن و فلان و این چیزها. گفته بودند كه این ـ سی و پنج، چهل سالش بود ـ قلبش مثل یك قلب بچه هجده ساله است. رگ‌هاش مثل اوست. اصلا نه گرفتگی دارد و اصلا تعجب كرده بودند! تعجب كرده بودند كه آدم چهل ساله بالاخره یك مقداری پلاكتی فلانی، یك مقداری رگ‌هاش ... این عین یك دانه ... گفتند چكار كردی؟ غذایت چی بوده؟ فلان ...

 آقا افتاد مرد، سكته كرد! ا؟! اصلا همه مانده بودند، یا دستگاه خراب بوده، عوضی نشان داده بوده برای یكی دیگر ـ آن كه دارد می‌بیند نمی‌شود خراب باشد كه ـ اما از یك چیز غافلند: بابا از هزار هزار میلیاردتا، یكی‌اش را تو می‌دانی. بقیه را كه دیگر دستگاه به تو نشان نمی‌دهد. چیزهای دیگه هست كه به دستگاه ارتباط ندارد! به آن دستگاه‌ها! ارتباط دارد.

 اصلا همه مانده بودند، می‌گفتند (این با نتیجه آزمایش و این حرفها، باید شصت سال دیگر عمر كند. آقا دو روز بعد تپ افتاد! همه انگشت به دهان شده بودند! چی است؟ این می‌شود چی؟ این می‌شود دستگاه خدا! ائمه این چیزها را می‌دانند. عرفاء این چیزها را می‌دانند. اولیاء این چیزها را می‌دانند. بقیه، نه! این چیزها را نمی‌دانند. خیال می‌كنند می‌دانند. خیال می‌كنند می‌دانند.

 آقا را می‌برند بیمارستان ـ پدر ما ـ گفتند آقا بروید خارج، بروید آنجا. ایشان گفتند نه، مگر اینجا چه اشكالی دارد؟ اطباء ایرانی، بهترین اطباء دنیا هستند. اینجا هم آن مراقبت‌هایی كه باید، انجام می‌دهند. پس برای چی بلند شوم بروم خارج؟ ایشان می‌فرمودند: برای چی بلند شوم بروم خارج؟ ـ بنده در جریان بیماری‌های ایشان بودم ـ چرا بروم خارج؟ چرا بروم پیش یك مشت آدم شراب‌خور بی دین ضدّ خدای مستعمرِ ... آخه جالب این است كه خود ما به این‌ها می‌گوییم استعمار، خودمان داریم می‌گوییم دیگر! آنوقت خودمان بلند می‌شویم می‌رویم آنجا! والله من كه هنگ می‌كنم، نمی‌فهمم چی است! من یك نفر را بگویم دزد، بعد بروم پولم را دست او بسپارم! می‌شود همچنین چیزی؟ یكی دزد است، دزد سر گردنه است: بیا، بیا این دسته چك مرا نگه دار! امضاهایم، همه را زیرش كرده‌ام، هرچی هم می‌خواهد بنویسد: بیا، بیا این مال تو!

 دزد! دزد بی‌پدر و مادر، دزد نمی‌دانم ... حالا بنده به آن استعمار پیرِ، تیرِ، پیر توله فلان، خودم دارم می‌گویم كه استعمار فلانِ همه چیز ... آنوقت خودم صاف بلند می‌شوم صاف می‌روم آنجا! بیایید مرا معالجه كنید! بنده قلبم درد گرفته! حالا تو خودت داری می‌گویی این مستعمر است، خودت می‌گویی ضد اسلام است، خودت می‌گویی ضد روحانیت است، خودت می‌گویی این ضد چی است! این چطوری در ... والله من مغزم نمی‌كشد. من نمی فهمم. شاید این یك چیزهای دیگه است ما نمی‌توانیم. ما آن رازش را نداریم!

 این‌ها معلوم می‌شود چیه آقا؟ بازی است! این‌ها همه‌اش بازی است. بازی است. آنچه ته دل است، چیست؟ بروید روح مجرد را بخوانید در آن صفحه‌ای كه ایشان آن یك صفحه را بنده اینجا نمی‌برم. خودتان بروید مطالعه كنید. كه علّتِ ... بزرگان چی گفتند. آن شخصی كه دارد آن را می‌گوید، او كسی است كه به همان رمز قضاء و قدر و مشیت و تقدیر پی برده، به آن پی برده، و بر آن اساس چیست، اقدام می‌كند.

 یك بنده خدایی آمده بود مدتی پیش، ـ پارسال بود ـ آقا شما مثلا اگر یك سفر بكنید و مثلا یك تنوعی باشد و برایتان. گفتم: چی چی است؟ چی است؟ درست حرف بزن، صریح حرف بزن. درست حرف بزن.

 گفت: آقا ما چی می‌كنیم.

 گفتم: اتفاقا من قصد سفر داشتم، اما حالا نمی‌روم! یك مدتی نمی‌روم می‌ایستم سر جایم!

 این چی است؟ كه چی؟ كه چی یعنی؟ این حرفها چیست؟ مگر ما در كار خدا می‌توانیم دخالت كنیم؟ مگر در مشیت خدا می‌توانیم دخالت كنیم؟ این روشی است كه بزرگان به ما یاد دادند. ائمه به ما این را یاد دادند. چقدر خوب است كه انسان صادق باشد. مرحوم آقا می‌گفتند كه ما باید اینطور باشیم. اینطور حركت كنیم.

 چقدر واقعا، همین قضیه، ـ همین كه خدمتتان عرض كردم ـ چقدر این حالت، ماندگار است كه من هردفعه حالا از توی صحن رد می‌شوم، بی‌اختیار باید یك فاتحه بخوانم. اگر فاتحه نخوانم انگار یك چیزی را از دست داده‌ام. این‌ها چیزهایی است كه انسان را نگه می‌دارد. به انسان، به زندگی انسان جهت می‌دهد. به زندگی انسان هدف می‌دهد. این مطالب، این قضایا، خیلی مبانی، مبانی بزرگی است و ارزشمند؛ كه این‌ها را بایستی نگه داریم و اشاعه بدهیم و تبلیغ كنیم. تا این‌كه مردم بدانند كه مسائل فقط این نیست كه می‌شنوند و می‌بینند و تصور می‌كنند كه گذشتگان هم بر همین كیفیت بودند، بر همین نسق بودند، نه! مسئله بر این نحو نیست. اگر ائمه ما برایشان مشكلی پیش می‌آمد، خودشان نفر اول آن مشكل بودند! أمیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه مگر ندارد؟ کنّا إذا اشتدّ الحرب، نعوذ برسول اللَه! در زمان جنگ وقتی جنگ شدید می‌شد، حملات دشمن بر ما و این‌ها سخت می‌شد و چی می‌شد، ما برای این‌كه یك قوت بگیریم، می‌رفتیم سراغ پیغمبر. وکان أقدم منّا إلی العدوّ! از همه به دشمن نزدیك‌تر بود پیغمبر! مگر اسلام به پیغمبر منوط نبود؟ او كه دیگر وحی برایش می‌آمد! الآن الحمدلله به ما وحی نمی‌آید! شاید هم یك روز هم بیاید! یك روزی بنده به یك جایی برسم بگویم وحی آمده! می‌رسیم دیگر بالاخره! پله پله! اللهم بیر بیر! می‌رسیم! او كه برایش وحی می‌آمد و او كه جبرئیل برایش نازل می‌شد، از همه به دشمن نزدیك‌تر بود.

 یك بنده خدایی می‌گفت كه، حجامت می‌كرد. ـ یاد یك قضیه‌ای افتادم. واقعا قضایایی متأثر ـ می‌گویند فلانی می‌آید تهران ـ برای من نقل می‌كرد ـ برویم قم، یكی از این آقایان در قم، حجامتش كنیم. خیلی شخص ثمینی بود گفته بودند كه این باید خون بدهد. و باید حجامت كند. كه یك خورده این خونش تصفیه بشود، خب مرض می‌گیرد دیگر آدم، همه‌اش بخواهد بخورد انقدر، خب مریض می‌شود دیگر. مرض می‌گیرد. آنوقت بعد می‌رود لندن معالجه‌اش كنند! درست شد؟ كشور استعماری! برویم آنجا ما را معالجه كنند. استعمارگران ما را معالجه كنند. استعمارگران! بله، این چیزها را دیگر مردم فهمیدند! مردم این چیزها را دیگر فهمیدند. و باید هم یك روزی می‌آمد كه می‌فهمیدند. می‌بایست یك روزی بیاید، و بیشتر هم خواهند فهمید! بله! آن امام زمان ما، خیلی مظلوم است! باید از این مظلومیت دربیاید. تا از این مظلومیت در نیاید، از ظهور خبری نیست! باید امام زمان ما از مظلومیت بیاید بیرون، آنوقت مردم بفهمند امامشان كی است. و الّا بلند شود بیاید، می‌گوییم نمی‌خواهد آقا! ما خودمان همه كار بلدیم!

 در همین قم یك نماز جمعه‌ای شركت كردم، در همین قم، آنوقت كه الآن مرده، آن خطیب نماز جمعه می‌گفت: امام زمان بیاید مگر چه كار می‌كند؟ همین كارهایی را می‌كند كه ما می‌كنیم! خودم با گوش خودم! سمعت بأذنای!

 خب ان‌شاءالله شما بر قرار باشید! امام زمان هم برود پی كارش دیگر! برود آن دنیا! برای چی هزار و دویست سال زنده بوده؟ زنده بوده كه بیاید این كارهایی كه ما بكنیم بكند؟ پاشود برود دیگر! برود آن دنیا كه دیگر خیالش راحت باشد! بنده با گوش خودم شنیدم و توی نماز جمعه هم شركت كرده بودم كه این آقا اینطور افاضات می‌فرمودند! خب حالا باید برود به افاضاتش حساب و كتاب پس بدهد. فعلا رفته آنطرف. باید برود حسابش را پس بدهد. هرچیزی آدم نمی‌تواند از دهانش دربیاورد. پا روی دم شیر ما نمی‌توانیم بگذاریم. پا روی دم شیر نمی‌توانیم بگذاریم! بابایمان را خدا می‌دهد دستمان. با هركس شوخی؟ با ناموس تشیع: امامت، شوخی نمی‌شود كرد! آن‌هایی كه با امامت دارند ور می‌روند، بدانند كه پا روی دم شیر گذاشته‌اند. حواسشان جمع باشد. درست؟ پا روی دم شیر نمی‌توان گذاشت. خدا نسبت به این مسئله غیرت دارد.

 چی بود داشتیم می‌گفتیم؟ آها! حجامت! گفت كه بیاییم این آقا را حجامت كنیم. ما بلند شدیم از تهران كارمان را یك روز تعطیل كردیم و دم دستگاه را برداشتیم آمدیم قم. رفتیم خانه آن آقا. نشستیم و سلام و علیكم، اول رفتیم دست را بوسیدیم! نبوسیم كه نمی‌شود! سلام نمی‌دهند! دست بوسیدیم: سلام و علیكم و خیلی ممنون و بله، ایشان آمده‌اند از تهران كه شما را حجامت كنیم!

 می‌گفت تا اسم حجامت آمد، رنگش شد عین گچ! قسم خورد! قسم خورد! می‌گفت فلانی باور نمی‌كنی كه رنگش شد عین گچ دیوار! گفتم بابا این اصلا دیگر خونش در نمی‌آید! نمی‌آید! تیغ كه هیچی، شمشیر هم فرو كنی در نمی‌آید! می‌گفت هی شروع كردیم آقا این خواص را دارد، آقا فلان است، آقا نمی‌دانم چی است، فقط شما سوزشش را هم احساس نمی‌كنید، راست می‌گفت بنده خدا! خب ما هم می‌رویم حجامت می‌كنیم، یك تیغ می‌زنند، چیزی نیستش حجامت كه دیگر دردی ندارد زمان ائمه تیغ و شمشیر در شكم و دل و روده‌شان می‌رفت بابا اصلا! ما یك تیغ را! بله! تحمل نداریم! یك تیغ!

 می‌گفت هرچه گفتیم: نه نه آقا! نیاز نیست! قرص دارید بدهید! قرص قرص! آمپول هم نه! قرص دارید بدهید، أقراص! بده! گفتم آقا من برای قرص نیامده‌ام، قرص را باید كس دیگر بدهد. من تیغ آورده‌ام، بادكش و فلان و این چیزها آورده‌ایم، قرص چیست؟

 آقا بلند شد رفت اندرونی! گفتم آقا تو ما را سركار گذاشتی؟ تو برو اول این را آماده بكن ... هیچی آقا، گفت نه نه آقا ان‌شاءالله من مواظبت می‌كنم از این أدویه و از این أقراص و أمثال ذلك را می‌خوریم ان‌شاءالله خون ما رقیق بشود، فلان بشود!

 درست شد؟! همین آقا! همین آقا، در یك جریانی كه پیش آمد: بروید! بله، حفظ اسلام است! بروید و فلان و این چیزها و ... این دوستان ما كه اینجا هستند می‌دانند كه من منظورم چی است، چی می‌خواهم بگویم.

 گفتنم: ا؟ این آقا یك حجامت را نتوانست تحمل كند، آنوقت به افراد می‌گوید بروید روی چی و چی؟ خیلی عالی است‌ها! این‌ها را باید بدانند مردم! بفهمند! كه این برویدها، این چه بكنیدها، این چه بكنیدها این همه چی است؟ این برای ... به خاطر حفظ اسلام یك حجامت را نتوانست بكند! یك حجامت! آنوقت برو هوا؟! حفظ اسلام است! ا؟ خب تو برو روی هوا! تو برو! خیلی ... من قول می‌دهم، من قول می‌دهم! ـ مایی كه هیچ محلی از اعراب نداریم ـ اگر در این جور قضایا برویم هوا، چقدر تأیید اسلام می‌شود؟ حالا به جای ما اگر یكی از این اعاظم برود هوا، یك میلیون برابر تأیید اسلام می‌شود. نمی‌شود؟! خب می‌شود آقای فلان رفته، فلان، آها نگاه كنید! نگاه كنید!

 حالا من بروم، برو بابا این طهرانی را كی می‌شناسد، كی نمی‌شناسد، بذار همینجا خاك كن بریز رویش برود. با هوا رفتن ما اسلامی كه حفظ نمی‌شود! پس بهتر است ما بنشینیم سر جایمان! این‌ها بروند هوا، آنوقت شما ببینید چقدر تأیید اسلام خواهد شد! ببینید هر یك نفری یك میلیارد! من می نویسم سند امضاء می‌كنم كه هر یك نفری، یك میلیارد حفظ اسلام می‌شود!

 اصلا انقدر اسلام توپ! همچین توپ می‌شود كه فرض بكنید هرچی بوكس محمدعلی كلی هم نمی‌تواند كه این را بخواباند زمین!

 این‌ها چی است آقاجان؟ تمام این‌ها همه در عالم توهمات! آنی كه برای ما تا الآن ماند، آن صدق علی‌بن أبی طالب بود كه ماند. آن صدق امام حسن بود. وقتی كه امام حسن و امام حسین علیه‌السلام بی محابا می رفتند جنگ، أمیرالمؤمنین می‌گفتند بروید این‌ها را برگردانید، این‌ها ذخائر رسول الله هستند. گوش نمی‌دادند به حرف أمیرالمؤمنین. نه كه أمیرالمؤمنین می‌گفتند نجنگید؛ بی محابا می‌رفتند اصلا برای جنگ! اگر می‌گفتند نجنگید كه این‌ها را در مدینه می‌گذاشت. این‌ها را در كوفه می گذاشت. امام حسن فرمانده قسمت چپ سپاه بود. امام حسین فرمانده قسمت راست بود، قسمت قلب هم دست مالك اشتر بود. بچه‌های أمیرالمؤمنین فرمانده سپاه بودند. مثل این‌كه الآن هریك را سرتیپ بگویید، سرلشكر بگویید، یا پیاده زرهی، آنوقت كه زره و تیر انداز داشتند، یك چیزی بودند نمی‌دانم تیر اندازهای ما دست كی بود؟ آن منافق: أشعث بن قیس و این‌ها. آن سواره دست او و فلان، خود فرمانده امام حسن بود. پس امام حسن می‌جنگید یا نمی‌جنگید؟ یا نه، مثل معاویه در خیمه‌اش نشسته بود و عرض كنم كه صفا می‌كرد؟! با خودش از این‌ها آورده بود دیگر! خودِ امام حسن فرمانده بود، ولی أمیرالمؤمنین می‌گفت: این بی‌محابا خودش را به لشكر زده، بروید دورش را بگیرید، این وقتی می‌رود می‌جنگد، حساب باز نمی‌كند، این‌ها اینطوری بودند! نه مثل بنده: نه یك تیغ نباید بخورد! تیغ نخورد! خون می‌آید!

 پس می‌خواهی چه بیاید؟! آنوقت این را كه وقتی ما می‌بینیم، می‌گوییم خیلی خب! وقتی كه قضیه این است، بسیار خب، پس ما هم همین ... خب ما هم مدعی هستیم دیگر. ما هم مدعی همینیم دیگر. ما هم دنبال همین داریم هستیم دیگر. اما اگر آمدیم یك مسئله خلاف دیدیم، به هم می‌ریزد همه چیز: چی شد؟ یعنی آیا دین عوض شد؟ الآن دین یك چیز دیگه است كه الآن من باید این را نگهش دارم؟ ها؟ عوض شده دیگر، چرا دین آن موقع، این‌ها را نمی‌خواست؟ امام حسن چرا در مدینه نماند؟ مگر دین به امام حسن و امام حسین قائم نیست؟ أمیرالمؤمنین می‌ماند در كوفه و بعد هم فرماندهی را می‌داد به بقیه: بروید! بهشت در انتظار شماست و حورالعین ها هم صف كشیده‌اند، كه چی؟ ان‌شاءالله كه بله! از این وعده‌هایی كه ما داریم به مردم می‌دهیم! بروید!

 من یادم هست، بله، چه چیزها و مسائلی بود. بله، بروید فلان كنید. اگر می‌خواهی مثل علی أكبر باشی، باید جوری بروی كه بدنت اینطور و اینطور بشود.

 تویی كه داری برای مردم اینطوری حرف می‌زنی، توی مداح، چند تا زخم به خودت آمد؟ چندتا؟! چرا كسی تو را در صف اول ندید در این مدت هشت سال؟ ها؟ فقط برو مثل حضرت علی اكبر بشو؟ مثل حبیب بن مظاهر بشو؟ برو ببین چقدر تیر بهش خورد! برو ببین، ببین!

 خودت چی؟ خودت هم برو دیگر بابا! بگو ما رفتیم. برو انقدر بایست تا بمیری، نه این‌كه دو روز با این نگاه كنی: آه! توپ آمد، بگذاری و در بروی! نه!

 رفته بودیم یك جا، یك بنده خدایی بود، یك خورده از این‌ها نشان داد به من، گفت این فلانی را می‌بینی، گفت رفته بودیم، دستور عقب نشینی آمد، وقتی آمد، اصلا نگفت كی هست، كی نیست. پرید در قایق و گاز را گرفت: بابا صبر كن بایست! ما اینجاییم، زخمی و چی ... درست شد؟ نه وایسا! وایسا! خودت داری می‌گویی! خودت داری می‌گویی! وایسا و تا آخر و شهید شو و بمیر و برو و به همان چیزهایی كه خودت می‌گویی، خودت هم برس. ولی بدن مبارك نه! داد می‌زنی، فلان می‌كنی، مردم را هیجان می‌كنی، به گریه می‌اندازی، روضه می‌خوانی، چه می‌كنی، خب خودت هم برو یكی از این‌ها، بفرما! برو در صف اول وایسا تا شهید بشوی دیگر! نه این كه برگردی! بایست تا شهید بشوی. مگر نمی‌خواهی بگویی كه من چیزم؟ خب بایست شهید بشو! اقلا مردم از دستت راحت بشوند! خب، در حالی كه نه. مال بقیه است. این حرفها مال بقیه است. این حرفها مال چی است؟ مالِ ...

 امیرالمؤمنین نه، امام حسنش این طرف بود، امام حسینش اینطرف بود، محمد بن حنفیه هم سرتا پایش خون بود! سر تا پایش خون بود. در جنگ جمل چه بر سر این محمد حنفیه آمد. جوری كه گاهی لب به اعتراض می‌گشود: همه‌اش من؟

 یعنی در این حد! ما هم برادرهای دیگر هم داریم! حضرت فرمودند كه: صبر كن تا ببینی! صبر كن تا ببینی! گفتند، حضرت فرمودند: نه قربانت بگردم حالا فلان! گفتند: می‌دانی كه تو چرا این كار را كردی؟ چون تو پسر منی. صبر كن تا ببینی آن‌هایی كه پسر پیغمبرند چه می‌كنند. حضرت گفتند به امام حسن و امام حسین بروند. رفتند، سر تا پا غرق خون برگشتند. گفتند: نگاه كن! این‌ها اینند. اینی كه من می‌گویم این‌ها نروند، به خاطر این‌كه این‌ها دو امام بعد از من هستند. وظیفه‌شان این است كه این امامت را انجام بدهند.

 دیدی چطور رفتند؟ رفتند و دیدی. خون هم آمد ازآنها آمد. تمام زره‌شان غرق خون شده بود آمدند. حلوا گفتم آنجا خیر نمی‌كنند. تیر و شمشیر و فلان و این حرفهاست. این‌ها از آن اول، بچه های أمیرالمؤمنین همینطور بودند. همینطوری درآمدند. همینطوری. اگر جنگ است همه با هم برویم. اگر صلح است همه با هم برویم. همین: همه با هم!

 درست؟ این آن اثر صدقی است كه باقی مانده. مرحوم آقا می‌فرمودند ما از اول این بنا را گذاشتیم، هركه با ما در اینجا می‌آید، اگر به او گفتند آقا خب به نتیجه رسید برو در مسجد، بگوید خیلی خب! می‌رویم در مسجد و می‌رویم و تا حالا اینطور بوده، حالا اینطور است. فردا بگویند نه آقا برگرد، به اصطلاح برگرد، اینجاست كه ما می‌آییم ـ آن حرفی كه زدم، آن نتیجه اش این است ـ كه ما تمام كارهایمان همه بر اساس نفس است! رنگ الهی خورده به آن! رنگ خورده! ته آن را نگاه می‌كنی می‌بینی نفس است: ا؟ مرا زدند كنار؟ ا؟ من رفتم كنار؟

 دارم به طرف می‌گویم كه آقا فلان مسئله انجام نشود، فلان قضیه نشود،

ـ ا؟ چرا؟ ا چرا؟!

 ا چی ندارد! مگر شما خودت نمی‌گویی آقا مخلص شماییم؟ این آقا كه داری می‌گویی مخلص شماییم، دارد می‌گوید این كار را نكن. دیگر قار و قورّت دیگر چی چی است؟ دیگر داد و بیدادت چی است؟ اگر كه قار و قور می‌كنی، دیگر نگو مخلص شماییم! برو هركار دلت می‌خواهد بكن. شما تا الآن این كار را بكن، بسیار خب. حالا از این دفعه نكن. حالا دیگر چرا داد می‌زنی؟ داد زدنت چی است؟ اس ام اس فرستادنت چی است؟ جو را شلوغ و به هم ریختنت چی است؟ فكر كردی ما نمی‌فهمیم؟ تو كه بابا سهل است، هزار تا مثل تو را هم تجربه‌اش را كردیم. هركی برود كار خودش را انجام بدهد. پس دیگر چه دلیلی دارد ... چه دلیلی داریم؟ حالا یا بنده اشتباه می‌كنم یا نمی‌كنم. آقا شما تا اینجا این كار را كردی، بسیار خب حالا برو كارهای دیگر را انجام بده. خیلی خب. تمام شد و رفت. اینجاست كه ما باید خودمان را درست كنیم، و تا یك همچنین موقعیت‌هایی پیش نیامده، آدم درست نمی‌شود! آدم نمی‌فهمد كه این درون چی دارد می‌گذرد.

 ما هم همین چیزها را در زمان مرحوم آقا داشتیم‌ها! مثلا به ما یك چیزی می‌گفتند، بعد یك دفعه می گفتند نه، فلانی برود!

 ما تعجب می‌كردیم، ا! خب ما داریم انجام می‌دهیم دیگر! یك چیزیمان می‌شد! چرا آقا مثلا دادند به كس دیگر؟

 بعد من با خودم این فكر را می‌كردم، می‌گفتم ما بر حسب بر راستای اطاعت او رفتیم این كار را بكنیم یا از سر خودمان؟ اگر از سر خودمان است چشممان در بیاید! اگر در راستای او است، او می‌گوید الآن دیگر نكن. خب بهتر، الآن برداشته. این كه بهتر است. حالا مسئولیت را از آدم بگیرند، آدم باید فوقش خوشحال بشود؟ این كه بهتر است! دیگر به عهده آدم نیست. درست؟ تازه آدم باید استقبال هم بكند. رو این حساب آدم باید همیشه خودش را ارزیابی كند. تا چقدر به آن صدق متعهد و پایبند است؟ تا چقدر؟ مطالبی را گفتم، البته این یكی اش بود. امروز هم می‌خواستیم بحث را شروع كنیم، اما این صحبت پیش آمد، دیگر ادامه ندادیم. تا چقدر انسان به آن صدق پایبند است؟ تا چقدر؟ اگر دید نه، واقعا برایش فرقی نمی‌كند، یا اگر هم فرق نكند ـ نه این كه فرق نكند ـ من خلاصه تحمیل تكلیف ما لا یطاق كه نمی‌توانم بكنم. شاید خود من هم همینطور باشم: یك چیزیمان بشود. نه، ولی نه این‌كه دیگر داد و بیداد در بیاوریم. یك چیزیمان بشود و در خودمان نگه داریم و خدا درستش كند.

 یك چیزیمان كه می‌شود. آن شدن می‌شود! آنطور بگوییم نمی‌شود كه دروغ است. نه، آنطور می‌شود. ولی دیگر داد و بیداد نكنیم. دیگر به این و آن هی نگوییم. دیگر اس‌ام‌اس و فلان نفرستیم. دیگر هی در تلفن نگوییم. دیگر هی این و آن را نشورانیم. دیگر آقا چرا فلان. آقا من نمی‌دانم آقا چرا اینطور كرد. آقا با من یك مشورت نكرد!

 من اصلا نمی‌خواهم با تو مشورت كنم! چی؟ اصلا ما نمی‌خواهیم با تو مشورت كنیم، كی را باید ببینیم؟ این ضعف من است نمی‌خواهم مشورت كنم! نمی خواهم بكنم!

 كسی كه جلویت را نگرفته آقاجان. كسی كه تكلیف به تو نكرده. بنده ضعف دارم، نقص دارم، اصلا در مسائلم با كسی مشورت نمی‌كنم. نمی كنم دیگر، می‌خواهی چه كنی آقا؟ برو كار خودت را بكن دیگر، با من چه كار داری؟ چرا با یك همچنین آدم ضعیفی تو ارتباط داری؟ چرا یك همچنین آدم ضعیفی را رها نمی‌كنی؟ مگر نمی‌گویی آقا با من مشورت نكردی؟ اگر هم بخواهم مشورت كنم با تو نمی‌كنم! بالاخره انقدر سرمان می‌شود تا حالا! درست؟

 اینی كه بخواهیم برنامه را درست كنیم، این ها چی است آقا؟ همه غلط است. این‌ها همه‌اش خلاف است، بله، در جاهای دیگه این حرفها هست. خیلی هم هست. به حدّ وفور هست. از نقطه نظر مسائل مادی گرفته، مسائل شخصیتی گرفته، مسائل اقتصادی گرفته، مسائل دنیوی گرفته، الی ماشاءالله هست. ملاحظات گرفته، به خاطر این ملاحظه این را بگوییم، به خاطر آن ملاحظه این را بگوییم. امروز از حضرت بندگان آقا اینطور تعریف كنیم. فردا از نمی‌دانم بانی مجلس و فلان و این حرفها اینطوری اگر نگوییم ما را دعوت نمی‌كنم. یك خورده رنگ روغنش را زیاد كنیم! پس ائمه كجا رفتند؟! این‌ها كجا رفتند در مجالس ما؟ این‌ها چه شدند؟ این‌ها همه شد حرفهای ما ملاحظه! آنی كه دوست داشته باشیم، مطالب را سبك جلوه بدهیم، آنی كه دوست نداشته باشیم بیاییم اغراق بگوییم. بیاییم اغراق بگوییم.

 بنده بعضی از مطالبی را كه می‌شنوم: آقا فلانی این كار را كرده، فلان كرده. من تعجب می‌كنم، خب من كه برداشته‌ام تذكر داده‌ام، صحبت كرده‌ام، دیگر دوباره چرا این قضیه تكرار شده؟

 بعد معلوم شده طرف شش ماه پیش یك حرفی زده، این حرف شش ماه پیش را الآن دارد به من می‌زند! ا! احمق! اگر یك كسی یك اشتباهی آن موقع كرده دیگر گذشته تمام شده، چرا الآن داری یك مسئله‌ای را مطرح می‌كنی؟ آیا امروز این حرف را زده؟ دیروز این حرف را زده؟ پارسال یك چیزی گفته! اما اگر این قضیه برای خودش اتفاق بیفتد، اگر دیروز اتفاق افتاده: آقا دیروز یك چیزی ما گفتیم!

 حالا او شش ماه پیش را می‌آورد می‌گوید ... این‌ها چی است؟ این‌ها همه‌اش چی است؟ وساوس شیطان است. تسویلات نفس است. وساوس شیطان است كه كه می‌آید مطالب را و به نفع مسائل نفسی و برای انسان جلوه می‌دهد، اسم خدا هم رویش هست! جالب این است كه اسم خدا هم رویش هست! یك صبغه الله هم رویش می‌زند تا این‌كه نگویند فلان است. آن وقت به عنوان چی؟ حمایت از دین! به عنوان حمایت از ائمه! به عنوان حمایت از مكتب! به عنوان حمایت از پیغمبر!

 بابا همه افرادی كه در اینجا نشسته‌اند، همه از شما دلشان برای امام بیشتر می‌سوزد! تو نمی‌خواهد دلت برای امام بسوزد. همه این‌هایی كه اینجا نشسته‌اند دلشان برای مكتب اهل‌بیت بیشتر از تو می‌سوزد. دل سوختن، به آمدن و جنجال راه انداختن نیست، دل سوختن به تبلیغ علمی و پاسخ علمی و طلبگی دادن است! این را می‌گویند دل سوختن! حالا یكی آمده یك اشتباهی كرده، یك حرفی زده، بلند می‌شوند اول و آخرش را یكی می‌كنند، جد و آبائش را نمی‌دانم فلان ... خب بلند شو بیا جواب علمی بده! پس این پانزده سال، بیست سال درس را برای چی خواندی؟ برای كِی خواندی؟ برای این‌كه بیایی فحش بدهی؟ اینطوری از مكتب اهل بیت دفاع كنی؟ بنده دارم چكار می‌كنم؟

 گفتند آقا فعل اولیاء خدا حجت است یا نه، گفتم بله حجت است. گفتند: نه خیر، بایستی كه به كتاب و سنت عرضه بشود. گفتم نه خیر، نباید به كتاب و سنت عرضه بشود، دارم هم رویش بحث می‌كنم، دارم هم علمی می‌آیم جلو. نه مطالب پای منقل، نه شیره كش خانه و نه امثال ذلك! بعد هم این‌ها مقاله می‌شود و كتاب می‌شود همه دنیا هم بحث می‌شود. این می‌شود چی؟ بحث علمی. حالا اشتباه و غیر اشتباهش چی؟ یك بحث دیگه است. این موقعی كه به عهده ما گذاشته‌اند. دیگر چرا فحش بدهیم؟ چرا بیاییم مادر و پدر طرف را یكی كنیم؟ آقا این روی منبر آمده به امام فلان كرده! بلند شو بیا آنطرف جوابش را بده! پس آن عمامه را برای چی سرت گذاشتی؟ پس آن بیست سال درس حوزه را برای چی خواندی؟ پس این چیزها را برای چی خواندی؟ بلند شو طبق مبانی علمی جواب بده. همه هم می‌پذیرند، همه هم قبول می‌كنند، اینطوری هم مورد رضای امام زمان است. اینطوری مال مكتب امام صادق ... امام صادق چطوری انجام می‌داد؟ فحش می‌داد به دشمنانش؟ فحش می‌داد؟ فحش نمی‌داد. بزرگان چطوری بودند؟ امام رضا چطوری ... امام رضا در آن مجلسی كه مأمون درست كرد آمد اول و آخر و ننه مادر و پدر همه را یكی كرد؟ نه آقا آمد نشست حرف زد. از یهود حرف زد، به آن یهودی گفت یا أخ الیهود، یا أخ النصرانی، این مسائل. خود أمیرالمؤمنین به آن یهودی نمی‌گفت یا أخ الیهود؟ ای برادر یهودی!

 چهل روز پیش یك جایی بودم را روایتی یك كسی نقل می‌كرد، نمی‌دانم روضه‌ای رفته بود، یا در تلویزیون كسی صحبت می‌كرد، خیلی روایت خوبی بود، گفتم من نشنیده بودم. چقدر این خوب است، تعجب كردم. تهران منزل یكی از ارحام رفته بودم گفتش كه طرف، حالا مثل این‌كه آمده بوده قم. آمده بوده قم در همین مجالس عزاداری و این‌ها شركت كرده بوده. گفته پیغمبر نشسته بودند با عده‌ای، یك دفعه جنازه‌ای را می‌آیند می‌برند. ـ حالا رفقا بروند ببینند سندش كجاست ـ جنازه‌ای را می‌آورند می‌برند، پیغمبر بلند می‌شوند می‌ایستند. ـ ببینید ـ بلند می‌شوند می‌ایستند. وقتی كه می‌نشینند، افراد می‌گویند این كسی را كه تشییع می‌كردند یهودی بود حضرت فرمودند: انسان كه بود! ـ این را بروید پیدا كنید ـ انسان كه بود!

 ببینید! این دستور اسلام ماست! این یك شخصی بود، حالا شاید یهودی بوده و آدم خوبی بوده، كه پیغمبر بلند شدند چون به اصطلاح او پیغمبر است و حسابش فرق می‌كنند. می‌گویند یك انسانی بود كه فهمش نرسید، مستضعف بود. خیلی از این‌ها مگر مستضعف نیستند؟ حالا چون مستضعف نیستند باید اعدامشان كرد؟ یا نه، باید به عنوان انسانیت به این‌ها بهاء داد، ارزش داد! همین بهاء و ارزش موجب چی می‌شود؟ موجب ارتقاء او می‌شود! موجب رشد او می‌شود و موجب تحول او می‌شود. حالا ما خیال می‌كنیم دفاع از مكتب اهل‌بیت این است كه یك فحش به این بدهیم و یك فحش به این بدهیم و یكی به این بدهیم و یكی به آن بدهیم، حالا ما شدیم مدافع! نه آقا! تو كلاه سر مردم نگذار، ادعای دفاع از اهل بیت هم نكن! حالا خوب شد؟!

 تو دروغ نگو، دفاع از اهل بیت هم نكن! تو به وعده وفا كن، نه این‌كه پدر طرف را در بیاوری و سه سال و پنج سال پولش را هی اینطرف و آنطرف بیندازی و بعد هم دفاع از مكتب اهلبیت بكنی. ها؟ نكن! دفاع از مكتب اهل بیت آن است كه بروی به تعهدت عمل كنی. حرفی كه می‌زنی راست باشد. نه این‌كه فردا طرف بیاید پیش من: آقا، اقای فلانی كه فلان حرف را زد، دروغ بود. آن دفاع می‌شود چی؟ قلابی. آن می‌شود اهانت به اهلبیت. از بین بردن، در اس‌ام‌اس بفرستیم: آو! این فلان حرف را زده، من بابایش را فلان می‌كنم!

 نه بابا نمی‌خواهد بكنی! تو دروغ به مردم نگو، آن می‌شود دفاع از اهل بیت؛ كه می‌دانم می‌گویی! می‌دانم می‌گویی، من در جریانت هستم! تو كلك سر مردم سوار نكن، این می‌شود چی؟ دفاع از اهلبیت. تو راست باش، می‌شود دفاع از اهلبیت. مگر اهل بیت چی بودند؟ اهل بیت نیاز به این اس‌ام‌اس بازی‌ها نداشتند. اهل بیت نیاز به این داد و بی‌دادها نداشتند. كونوا لنا زینا و لا تكونوا علینا شیناً. اهل‌بیت این بودند. حالا ما انقدر كاسه داغ‌تر از آش شدیم، نمی‌دانم فلان ... سر مردم كه كلاه می‌گذاریم، به كلاه‌برداری كه معروف می‌شویم، به نمی‌دانم دروغ كه معروف می‌شویم، به سوء اخلاق كه معروف می‌شویم، به بد دهنی و فلان كه معروف می‌شویم، به هزارتا آنچه خوبان همه دارند، ما به تنها داریم، معروف می‌شویم! آنوقت هم می‌شویم چی؟ دفاع از اهلبیت! ما مدافع مكتب اهلبیتیم!

 یكی یك جا یك حرفی زده، ای این باید پدرش را دربیاوریم! ساكت بنشین، برو خودت رو اول یواش یواش درست كن، نمی‌خواد بیایی اعتراض كنی به دیگران. به دیگران اعتراض كنی. آن دفاع از اهلبیت نیست. دفاع از اهلبیت متابعت اهلبیت است. نه با لفاظی! بنده هم بلدم یك نوار پر كنم همه جا بفرستم، به هركسی فحش بدم، به هركسی كنم، به هركسی نمی‌دانم این مسائل و به اصطلاح مطالب را بخواهم كنم.

 علی كل حال، یك مطلبی كه می‌خواستم خدمت رفقا بگویم این بود كه در صحبت‌ها، در مجالس، در منابر، در روابط، همیشه طریق باید طریق امام صادق باشد! اسوه ما امام صادق علیه السلام است، تمام شد. ببینیم امام صادق چه می‌كرده. امام صادق با افراد چه می‌كرده. فحششون می‌داده؟ سبّ می‌كرده؟ نه! چه می‌كرده امام صادق؟ و به شاگردانش چه می‌گفته و آن‌ها را به چه مسئولیتی می‌خوانده؟ امام صادق می‌گفته امروز این حرف را بزن، فردا این حرف را نزن. هشام بن حكم، همین گیرش بود. خیال می‌كرد چون در زمان امام صادق، شاگرد امام صادق بود و اینطرف و آنطرف می‌رفت و مورد تمجید، دیگر در زمان موسی بن جعفر خودش مستقل! در حالی كه موسی بن جعفر می‌گفت نه دیگر، آن زمان فرق كرد، نه الآن. ما نباید هشام بن حكم باشیم، ما باید شاگرد مطیع امام باشیم. اینجا می‌گوید این را بگو، چشم! آنجا می‌گوید دیگر نگو، چشم!

 موسی بن جعفر رسما به هشام بن حكم می‌گفتش كه استدلالات و حرف‌هات را بگذار كنار، الآن دیگر زمان زمانِ سابق نیست. الآن زمان، زمان تقیه است. می‌آیند، گوش می‌دهند، می‌روند هارون می‌آید پدر شیعه را در می‌آورد. نه! من می‌روم ... می‌رفت در یك مجلسی می‌نشست، ـ اینی كه می‌گویم رنگ و لعاب خدایی، اینجاست ـ می‌رفت می‌دید چی است؟ می‌دید به اهلبیت دارند اهانت می‌كنند. خب اهانت می‌كنند به تو چه مربوط است؟ بگذار بكنند! تو صاحب داری یا نداری؟ موسی بن جعفر پس اینجا چه كاره است؟ چه كاره است موسی بن جعفر؟ اگر تو صاحب داری، صاحبت گفته صدایت درنیاید. آنوقت این نفسش چون خودش را غالب می‌بیند، از باب دفاع از اهلبیت، بزنم حالا بكوبمشان! این كوبیدن كوبیدن از طرف موسی بن جعفر دیگر نیست، این كوبیدن از ناحیه نفس است. غلبه كنم بر او! غلبه كنم! موسی بن جعفر گفته غلبه نكن! باید دید موسی بن جعفر چه می‌گوید، نه این‌كه تو چه می‌خواهی.

 آن‌وقت می‌آیی دفاع می‌كنی، به خیال خودت او را هم می‌كوبی، خبر نداری جاسوسهای هارون هم نشستند، تمام مجلس را هم به هارون می‌روند گزارش می‌دهند. آنوقت هارون پدر كی را در می‌آورد؟ همین موسی بن جعفر! كه آمد یواش نگاه كرد دید، گفت زبان این از شصت هزار شمشیر زن، برای من بدتر است. چرا؟ زندان را كی كشید؟ تو كه نه، موسی بن جعفر! در به دری را موسی بن جعفر. او را می‌آید موسی بن جعفر ... آقا می‌گوید حرف نزن، نزن دیگر! مگر صاحب نداری؟ خب صاحبت می‌گوید حرف نزن، اگر از پیش خودت است برو گمشو! برو گمشو! اگر از ناحیه موسی بن جعفر است چی است؟ آنجایی كه می‌گوید بایست، باید ایستاد. آنجایی كه می‌گوید بنشین، باید نشست. آنجایی كه می‌گوید حرف بزن، آنجایی هم كه می گوید نزن، نباید بكنی!

 اللهمَّ صلِّ عَلی محمَّد و آلِ مُحمَّد